

بررسی تطبیقی فیلمی کوتاه درباره عشق کریستف کیشلوفسکی



قصه بانو با سگ ملوس آنتوان پاولویچ چخوف.

شهاب میرزایی

بانو، عشق و سگ ملوس

نقش کنش‌زا و پیش‌برنده ماجرا را به عهده دارند. در داستان چخوف زنی به نام **آنا سرگنی یونا** پیش روی ما است. اطلاعات مختصری از او داریم و چخوف با ایجاز خاص خودش به ما می‌فهماند که وی زندگی خوبی نداشته و مشقت‌های فراوانی را تحمیل کرده است. زندگی زناشویی نیز چیز تازه‌ای به او نداده است. بی‌معنایی و روزمرگی هم‌چون خوره‌ای زندگی او را دارد از بین می‌برد. در فیلمی کوتاه درباره عشق با پسری جوان روبه‌رو می‌شویم که کیشلوفسکی هم چیز زیادی از زندگی شخصی او به ما ارائه نمی‌کند. فقط می‌دانیم پیش مادر دوستش زندگی می‌کند و در اداره پست کار می‌کند. گرچه دنبال چیزی است که به زندگی او معنا و طراوتی ببخشد و از کسالت و یکنواختی نجاتش دهد.

او مدت‌ها است که با یک دوربین چشمی از فاصله‌ای دور آپارتمان روبه‌رویی را که زنی در آن زندگی می‌کند، زیر نظر دارد. او یک نظاره‌گر منفعل است. تا این که برای ابزار عشق قدمی برمی‌دارد و به

اگر کسانی هم فیلم را دیده و هم قصه را خوانده باشند می‌دانند که مضمون هر دو چگونگی برقراری آن نوع ارتباط بین آدم‌هایی است که در نهایت به عشق ختم می‌شود، در هر دو اثر کنش و واکنش طرفین و تغییر و تحول شخصیت‌ها، عامل اصلی پیش‌برنده ماجرا است. البته با نموده‌ها و رویکردهای متفاوت. در داستان **چخوف** مردی را به اسم **دیمیتری دیمتریویچ گوروف** داریم که با زن‌های زیادی ارتباط داشته و برایش همه آن‌ها چیزی جز یک لذت صرف و ارضا کردن اشتیاق‌های نفسانی‌اش نبوده است. در فیلم **کیشلوفسکی** هم زنی را می‌بینیم که در داستان فیلم از نوع رابطه‌اش با یک مرد می‌شود استنباط کرد که رابطه‌های زیادی با مردان مختلف داشته است. رابطه‌هایی که برایش جنبه جنسی آن بارزتر بوده است. هر دوی آن‌ها از ابعاد دیگری که می‌تواند به یک رابطه معنایی عمیق‌تر بدهد، غافل بوده‌اند. این از کسانی که می‌شود گفت در این دو اثر نقش منکران عشق را به عهده دارند. اما طرف‌های دیگر ماجرا کسانی هستند که

بهانه دادن بطری شیر، به جلوی خانه معشوق می‌رود. در داستان چخوف نیز تنها کاری که زن ناراضی و منفعل کرده است رفتن به گردشگاه بیلاقی بوده است. فقط وقتی که به تقاضای مرد جواب مثبت می‌دهد، قدمی برای تغییر برمی‌دارد. در داستان چخوف سگ ملوس نقش واسطه‌ای را به عهده می‌گیرد. همان‌طور که می‌دانیم چخوف در معرفی افراد، اجزاء و چیزهای به ظاهر بی‌اهمیت استاد است. این‌جا نیز سگ را خیلی موجز توصیف می‌کند. کیشلوفسکی نیز در نشان دادن اجزای به ظاهر بی‌جان و کم‌اهمیت و نقشی که در پیشبرد داستان به عهده می‌گیرند دست کمی از چخوف ندارد. در فیلم این شیشه‌های شیر هستند که این وظیفه را به عهده دارند. (البته تفاوت در این است که کیشلوفسکی بعضی وقت‌ها به آن‌ها نقش سمبلیک یا حتی منافی‌زیکی می‌دهد ولی چخوف فقط در پی پرداختن به واقعیت رئالیستی پدیده‌ها است (به عبارتی هویت‌سازی غنی به مدد انتخاب دقیق و نشان دادن و ویژگی‌های جزئی اما حیرت‌آور صورت می‌گیرد). توصیف مداوم، تکرار و تأکید زیادی که در آثار دیگران هست اینجا مطلقاً دیده نمی‌شود. در این یا

آن توصیف یک جزء انتخاب می‌شود تا کل را روشن کند. برگردیم بر سر اصل قضیه: در داستان چخوف رابطه برقرار می‌شود. برای مرد، موضوع باز هم یک تجربه جدید جنسی است. ولی برای زن قضیه فراتر از رابطه صرف است. او می‌خواهد از تنهایی و تکرار رها شود نه این که به ورطه ابتذال بیفتد. مرد متوجه حرف‌هایش نمی‌شود و وضعیت او را درک نمی‌کند. همان‌طور که در فیلم کیشلوفسکی زن پسرک را مسخره می‌کند و به او می‌گوید که عشق چیزی جز همان رابطه جنسی نیست، پسر سرخورده و ناامید می‌شود و به خانه بازمی‌گردد و خودکشی می‌کند. زن به ظاهر متوجه چیزی نمی‌شود؛ ولی با ریختن شیشه شیر تنهایی خود را احساس می‌کند، نیاز خود را به یک نگاه عاشقانه درک می‌کند و افسوس می‌خورد که چرا وقتی عشق به سراغش آمد، به انکارش نشسته است. همین حالت را در دیمتری گوروف می‌بینیم. او به شمال، به مسکو می‌رود. با خود فکر می‌کند همه چیز به پایان رسیده است. این هم تجربه دیگری بود که به زودی از یاد می‌رود؛ اما پس از مدتی، نه تنها چنین نمی‌شود که حتی مسأله ابعادی بزرگ‌تر می‌یابد. او دیگر نمی‌تواند ابتذال زندگی روزمره و روابط پوچ و الکن با دیگران را تحمل کند. پس شتابان به سوی معشوق می‌رود

تا عشقش را ابزار کند. در شهر زن، برای اولین بار قبل از دیدن مرد سگ را می‌بیند، می‌خواهد صدایش بزند، که ناگاه قلبش به تپش می‌افتد و اسم سگ را از یاد می‌برد. بعد از ملاقات، زن به مرد می‌گوید که اینجا نمی‌توانند همدیگر را ببینند و قرارهای بعدی را در مسکو می‌گذارند و رابطه پنهانی و عاشقانه خود را دور از اغیار برقرار می‌سازند. اما بینیم در فیلم چه می‌گذارد؟ زن در به در و پریشان به دنبال عاشق است. گویی در فضایی رختناک و سرد تمام آپارتمان‌های اطراف، تنها پسر است که او را فهمیده است؛ اما چه می‌بیند؟ عاشق را که به حالتی نزار و بیمار به تازگی از مرگ نجات یافته، آن هم بعد از خودکشی که حاصل عدم درک متقابل عشق از طرف معشوق بوده است. این بار زن است که ابزار عشق می‌کند و می‌گوید موقعیت او را درک کرده و در روایتی بسیار زیبا، زندگی خود را از پشت دوربین می‌بیند. فیلم در اینجا به ظاهر پایان می‌گیرد. پایانی که به نوعی یک آغاز است. آغاز یک رابطه. البته ما نمی‌دانیم که رابطه بعدی آن‌ها چگونه خواهد بود. اما به یک نکته کلیدی آگاهی یافته‌ایم. آن دو

همدیگر را یافته‌اند و هر کدام به نوعی بلوغ رسیده‌اند - اما در داستان چخوف، مرد و زن رابطه‌ای برقرار کرده‌اند که لذت و اندوه را با هم به همراه دارد. لذت از رسیدن به هم و ناراحتی از وابستگی به دیگران. آن‌ها نیز هر دو به درک تازه‌ای از خویش و دیگران رسیده‌اند. ولی پایان ماجرا چگونه خواهد بود، تا کی می‌شود به این زندگی پنهانی ادامه داد؟ چخوف مانند کیشلوفسکی و (البته قبل از او با زیرکی تمام از پایانی قاطع و کاملاً خوش طفره رفته است). هر دو خواننده و تماشاگر را به چالش، درگیر شدن در متن و یافتن امکان‌های مختلفی دعوت می‌کنند. پایان‌ها یک دست نیستند؛ تلخی در کنار خوشی، هر دو مؤلف از پایانی باسماه‌ای و قلبی و کاملاً شاد ما را محروم می‌سازند. هیچ‌کدام پیام‌آور و بازگوکننده زندگی آسوده‌ای نیستند.



۱- بعد از نوشتن متن متوجه این موضوع شدم که مقایسه تأثیر محیط پیرامونی را بر روی شخصیت‌ها، تجزیه و تحلیل نکرده‌ام، در داستان چخوف لاقلمی‌دانیم که هر دو شخصیت ازدواج کرده‌اند و این عامل بازدارنده است و اگر جامعه بفهمد با تمام نیروهایش در مقابل آن‌ها خواهد ایستاد. در فیلم کیشلوفسکی ظاهراً برای رسیدن آن‌ها به یکدیگر به این موانع اشاره‌ای نمی‌شود. ولی فضای سرد و تیره و استیلیزه‌ای که در کل فیلم حاکم است نشان می‌دهد که در اینجا هم بوی خوشی از اوضاع به مشام نمی‌رسد